

نوع مقاله: پژوهشی

راهبرد کلان سیاست خارجی دولت ترامپ: تغییر یا تداوم؟

ابراهیم یوسفی راد^۱، مجید بزرگمهری^۲، عباس هاشمی^۳، قربانعلی قربانزاده سوار^۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۷؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۳/۱۰

چکیده

انتخاب دونالد جی ترامپ به سمت ریاست جمهوری آمریکا در ۸ نوامبر ۲۰۱۶، پرسش‌های فراوانی را در مورد آینده سیاست خارجی آمریکا به وجود آورد؛ از جمله اینکه انتخاب رهبری که در سخنرانی‌های انتخاباتی‌اش بسیاری از اصول دیرینه سیاست خارجی آمریکا را رد می‌کرد، ممکن است چه تأثیری بر آینده رویکرد آمریکا به جهان داشته باشد، به ویژه اینکه دولت ترامپ، میراث جمهوری خواهان، دموکرات‌ها، و باراک اوباما را هم با خود داشت. پرسشی که مطرح می‌شود این است که «آیا در سیاست خارجی کلان و راهبردی آمریکا در دوران چهارساله ترامپ، شاهد تغییرات بنیادین و اتخاذ الگوهای جدید در سیاست خارجی بوده‌ایم، یا سیاست یادشده، ادامه روند پیشین بوده است؟ در این پژوهش از روش توصیفی-تحلیلی و مراجعه به نظرات صاحب نظران استفاده شده و سعی شده است در پرتوی یک چارچوب مفهومی ترکیبی، سیاست خارجی آمریکا در عصر کوتاه ترامپ ارزیابی شود. ترکیبی از دیدگاه‌های واقع‌گرایانه، نوع نخست، و شباهت‌های خانوادگی می‌تواند برای تبیین تداوم راهبردهای کلان سیاست خارجی آمریکا در دوره ترامپ، راهگشا باشد. بنابراین، هدف اصلی این پژوهش، کمک به مطالعات آمریکاشناسی در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل و ارائه تصویر دقیق‌تری از روند سیاست خارجی آمریکا برای مقامات ایران در دوره ترامپ است.

واژگان کلیدی: دونالد ترامپ، سیاست خارجی آمریکا، جمهوری خواهان، دموکرات‌ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران
Ebi_lib@yahoo.com

۲. دانشیار علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، قزوین، ایران (نویسنده مسئول)
bozorg_majid@yahoo.com

۳. استادیار علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) teachpol@yahoo.com

۴. استادیار علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) a.savar@yahoo.com

Trump's Grand Foreign Policy Strategy: Change or Continuity?

Ebrahim Yussefi¹, Majid Bozorgmehri², Abbas Hashemi³, Ghorban Ali Ghorbanzadeh⁴

Abstract

The election of Donald J. Trump as President of the United States in November.08.2016 raised many questions about the future of American foreign policy, including the effect of electing a leader who rejected many of the long-standing principles of American foreign policy in his campaign speeches. Given that the Trump administration carried the heritage of Republicans and Democrats in foreign policy, what could be the future of US foreign policy? Perhaps many observers would conclude that Trump's foreign policy lacked any particular structure, coherence, or strategy in recognizing a president like Donald Trump. He lacked the usual order and sudden changes in the course of action.

In foreign policy, Trump has pursued an America First agenda, withdrawing the US from the Trans-Pacific Partnership trade negotiations, the Paris Agreement on climate change, and the Iran nuclear deal. He imposed import tariffs which triggered a trade war with China, moved the US embassy in Israel to Jerusalem, and withdrew US troops from northern Syria. Trump met with North Korean leader Kim Jong-un three times, but talks on denuclearization broke down in 2019. In addition to these cases, expressing friendships with Putin, peace talks with the Taliban, ignoring human rights issues in relations with Saudi Arabia, unilateralism in many policies, and disregard for the views of its key European allies, among many other cases, all evoke a picture of foreign policy confusion.

The question that arises is whether we have witnessed fundamental changes and the adoption of new models in foreign policy in the macro and strategic foreign policy of the United States during the four years of Trump, or has this policy been a continuation of the previous trend? In this research, the descriptive-analytical method and referring to the opinions of experts have been used. An attempt has been made to evaluate US foreign policy in the short period of Trump in the light of a combined conceptual framework. A combination of realistic theories, the first type, and family similarities can help explain the continuation of major US foreign policy strategies under Donald J. Trump's administration.

The ultimate goal is to assist American studies in the field of international relations courses and to provide a clearer picture of US foreign policy

"Donald J Trump," "US Foreign Policy," "Realism

1. Ph.D Student, Political Sciences, Imam Khomeini International University

2. Associate Professor, Political Sciences, Imam Khomeini International University
Bozorg_majid@yahoo.com

3. Assistant Professor, Political Sciences, Imam Khomeini International University

4. Assistant Professor, Political Sciences, Imam Khomeini International University

مقدمه

انتخاب دونالد جی ترامپ به سمت ریاست جمهوری آمریکا در ۸ نوامبر ۲۰۱۶، پرسش‌های بسیاری را در مورد آینده سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. یکی از مهم‌ترین پرسش‌های مطرح شده در این باره این است که «انتخاب رهبری که در سخنرانی‌های انتخاباتی خود بسیاری از اصول دیرینه سیاست خارجی آمریکا را رد می‌کرد (به‌ویژه با در نظر گرفتن این نکته که دولت ترامپ، میراث جمهوری خواهان و دموکرات‌ها و باراک اوباما را نیز با خود داشت)، چه تأثیری بر آینده رویکرد آمریکا در مورد جهان خواهد داشت». شاید با توجه به شخصیت رئیس جمهوری چون دونالد ترامپ، که برهم‌زننده نظم متعارف و معروف به تغییرات ناگهانی در رفتارش بوده است، بسیاری از ناظران چنین نتیجه بگیرند که سیاست خارجی ترامپ، فاقد هرگونه ساختار، انسجام، و راهبرد خاصی بوده است. گفت‌وگوی نزدیک با مقامات کره شمالی، کاستن از نقش آمریکا در ناتو، ابراز دوستی با پوتین، خروج از برجام و ادعای صلاحیت داشتن برای به‌کار انداختن اهرم ماشه و بازگشت تحریم‌های سازمان ملل علیه ایران، مذاکرات صلح با طالبان، نادیده انگاشتن موضوع‌های حقوق بشری در روابط با عربستان سعودی، یکجانبه‌گرایی در بسیاری از سیاست‌ها، بی‌اعتنایی به نظرات متحدان کلیدی اروپایی خود، و موارد بسیار دیگر، همگی تصویر یک سردرگمی در سیاست خارجی را به ذهن می‌آورد. پرسشی که مطرح می‌شود این است که «آیا در سیاست خارجی کلان و راهبردی آمریکا در دوران چهارساله ترامپ، شاهد تغییرات بنیادین و اتخاذ الگوهای جدید در سیاست خارجی بوده‌ایم، یا سیاست یادشده، ادامه روند پیشین بوده است؟» در پاسخ به این پرسش، باید این واقعیت را در نظر بگیریم که الگوهای جدید در سیاست خارجی هر کشوری زمانی بروز می‌کنند که سیاست‌گذاران آن کشور بخواهند برای انطباق با چالش‌های منطقه‌ای و جهانی، اولویت جدیدی تعیین، و طرح نوینی در اندازند. اگرچه در کوتاه‌مدت چنین انطباق‌هایی در بیشتر مواقع، انحرافی ناچیز و حاشیه‌ای از الگوهای گذشته است تا تعدیل جامعی در راستای هماهنگی با شرایط جدید، ولی در درازمدت، انطباق‌های تدریجی می‌توانند سبب جهت‌گیری‌های جدید شوند. هنگامی که تعدیل‌های سیاسی به‌عنوان نتیجه برهمکنش میان ارزش‌های دیرینه و هدف‌های همیشگی از یک سو و نیاز به تغییر تاکتیک‌ها بر پایه مقتضیات زمان از سوی دیگر رخ می‌دهد، این تعدیل و تغییرها به‌گونه‌ای جزئی و با تطبیق اندک با واقعیت‌های نوظهور روی می‌دهند، نه به‌گونه‌ای

ناگهانی؛ بنابراین، به‌همین سبب در دوره ترامپ نیز تغییرات فوری و بنیادینی در سیاست خارجی آمریکا رخ نداد. در این پژوهش با استفاده از روش توصیفی و به‌کارگیری دیدگاه‌های صاحب‌نظران تلاش کرده‌ایم سیاست خارجی آمریکا در عصر کوتاه ترامپ را در یک چارچوب مفهومی ترکیبی ارزیابی کنیم. برای تبیین تداوم راهبردهای کلان سیاست خارجی آمریکا در دوره ترامپ، ترکیبی از نظریه‌های واقع‌گرایانه، نوع نخست، و شباهت‌های خانوادگی می‌تواند راهگشا باشد. هدف نهایی پژوهش، کمک به پژوهش‌های آمریکاشناسی در حوزه پژوهش‌های روابط بین‌الملل و ارائه تصویر دقیق‌تری از روند سیاست خارجی آمریکا برای مقامات ایران در دوره ترامپ است.

۱. پیشینه پژوهش

میان پژوهشگران و مفسران سیاست خارجی در مورد راهبرد کلان حاکم بر سیاست خارجی ترامپ اختلاف نظر زیادی وجود دارد. در یک دسته‌بندی، عده‌ای ضمن اشاره به وجود سازهای ناکوک در پیکره سیاست خارجی دولت ترامپ، تأکید کرده‌اند که مبنای قضاوت سیاست خارجی ترامپ نه نطق‌های بی‌پروای او، بلکه سیاست‌های اعمالی ترامپ باشد. از این منظر، سیاست خارجی ترامپ ادامه سیاست خارجی او‌باما است. دسته دیگر، با تأکید بر گفتارها و رفتارهای پیش‌بینی‌ناپذیر و ضدساختاری ترامپ بر پیامدهای منفی این نوع کنش‌ها و سیاست‌ورزی‌ها بر ایالات متحده به‌طور خاص و کل دنیا به‌صورت عام متمرکز شده‌اند.

بلیدار پریفیتی^۱ (۲۰۱۴) در رساله دکترای خود با عنوان «تداوم در سیاست خارجی آمریکا: رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی^۲» بر این نظر است که سیاست خارجی ایالات متحده با آموزه‌های نظری واقع‌گرایی تهاجمی همخوانی دارد و در خط‌مشی‌های کلی سیاست خارجی این کشور، تا آنجا که با منافع راهبردی ایالات متحده آمریکا مرتبط هستند، «تداوم^۳» دیده می‌شود. پریفیتی بر این نظر است که سیاست خارجی ایالات متحده در دوره ریاست‌جمهوری او‌باما در ادامه سیاست خارجی بوش است و تمام عناصر دکترین او‌باما، دارای ماهیت واقع‌گرایی تهاجمی هستند و تنها بر

1. bledar prifti

2. continuation in US foreign policy: an offensive realist perspective

3. continuity

تعقیب منافع راهبردی ایالات متحده تمرکز دارند. او با ما به رغم سخنان متفاوتش و تلاشش برای ارائه یک «دکترین ضد دکترینی»^۱، دچار تداوم ساختاری-نهادی شد (Priifti, 2014).

پیتر دامبروسکی و سیمون ریش^۲ در مقاله خود با عنوان «آیا ترامپ راهبرد کلانی دارد؟»^۳ (Dombrowski & Reich, 2017) ادعا کرده‌اند که رؤسای جمهور آمریکا برای تغییر راهبرد کلان کشور، آزادی عمل کمتری از آنچه تصور می‌شود، دارند. آن‌ها چنین استدلال می‌کنند که محدودیت‌های عملیاتی مهم‌تر از آن هستند که نظریه‌پردازان راهبرد کلان به رسمیت می‌شناسند، و این محدودیت‌ها هستند که هم گزینه‌های راهبردی و هم نحوه اجرای سیاست‌ها را محدود و مشخص می‌کنند؛ بنابراین، راهبرد، آن‌گونه که تصور می‌شود، کلان نیست، بلکه بیشتر «زمینه‌مند»^۴ و «مشروط»^۵ است. در نتیجه، تغییر در راهبردها امکان‌پذیر است و رخ می‌دهد. این تغییرات تابع ملاحظات عملیاتی هستند و نه نطق‌های سخنورانه. اما در قرن بیست و یکم، دل‌بستگی به یک راهبرد یگانه و اجرای آن، پیچیده‌تر شده است، زیرا ماهیت نظام بین‌الملل تغییر کرده است.

ویلی سینکونن^۶ در مقاله خود با عنوان «زمینه‌یابی دکترین ترامپ: واقع‌گرایی، سوداگرایی، و دستورکار تمدنی»^۷ (Sinkonen, 2018) می‌گوید، هر سنتی در سیاست خارجی آمریکا را باید همچون یک «نوع آرمانی»^۸ دانست که راهبرد کلان سیاست خارجی دولت‌ها به ندرت با آن هماهنگی صد درصد دارد. به نظر این نویسنده، دکترین ترامپ، درک ماده‌گرایانه از قدرت را که برگرفته از آموزه‌های واقع‌گرایی است، با دستورکار تمدنی که به روزهای اوج نومیحافظه‌کاری در دوران ریاست جمهوری بوش مربوط می‌شود، درهم آمیخته و سپس ذهنیتی «سوداگرایی»^۹ به آن افزوده است. سینکونن سرانجام، رویکرد سیاست خارجی ترامپ را «واقع‌گرایی سوداگرایی» با مایه تمدنی^۹ می‌داند. نکته قابل توجه این است که آنچه را نویسنده مقاله مورد بحث «نوع آرمانی»

1. antidoctrinal doctrine

2. Peter Dombrowski and Simon Reich

3. Does Donald Trump have a Grand Strategy?

4. contextual

5. Contingent

6. Ville Sinkonen

7. Contextualizing The Trump Doctrine: Realism, Transnationalism and the Civilizational Agenda

8. ideal type

9. transactionalist realism with civilizational undertones

می‌نامد، همان چیزی است که ما در مقاله حاضر، به‌پروی از رویکرد شناختی، «نوع نخست» نامیده‌ایم و کاربرد این مفهوم در تعریف و واکاوی راهبردهای کلان حاکم بر سیاست خارجی، همان چیزی است که ما هم به‌گونه‌ای مستقل در مقاله خود به آن رسیده‌ایم.

هال براندز در کتابی با عنوان «راهبرد کلان آمریکا در عصر ترامپ»^۱ (Brands, 2018) تلاش کرده است خطوط کلی و گسترده راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ را ترسیم، و برخی پرسش‌های عمیق‌تر و بحث‌های گسترده‌تر درباره روابط خارجی آمریکا در عصر حاضر را بررسی کند. وی تأکید می‌کند، مفهوم راهبرد کلان، خود مفهومی مناقشه‌آمیز است. طرفداران رویکرد موازنه‌سازی برون‌سرزمینی بر این نظرند که آمریکا می‌تواند با عقب‌نشینی از تعهداتش در عرصه جهانی و نیز کاهش چشمگیر کنشگری در جهان، با صرف هزینه بسیار کمتر، از امنیت و تأثیر بیشتری در جهان بهره‌مند شود. البته نویسنده کتاب یادشده، مخالف این عقیده بوده و بر این نظر است که در این حوزه «ناهار مجانی»^۲ وجود ندارد. براندز بر این نظر است که اگرچه رویکرد موازنه‌سازی ممکن است در کوتاه‌مدت برای ایالات متحده کمی پول پس‌انداز کند، اما در میان‌مدت و طولانی‌مدت، جهان را به جای بسیار خطرناک‌تری رهنمون خواهد کرد که در آن آمریکا با هزینه‌های درازمدت بسیار بیشتری روبه‌رو خواهد شد.

مک‌کورمیک و مانسباخ (McCormick & Mansbach, 2018) در کتابی با عنوان «مسائل سیاست خارجی آمریکا: سال‌های ترامپ»^۳ که در سال ۲۰۱۸ توسط انتشارات راتلج منتشر شده است، می‌نویسند: «ترامپ به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده که تا پیش از ریاست‌جمهوری هرگز در دولت و در نیروهای نظامی آمریکا خدمت نکرده بود، در حالی وارد کاخ سفید شد که با مسائل و چالش‌های بسیاری روبه‌رو بود». نویسندگان این کتاب، ضمن توضیح کامل چالش‌های یادشده، چشم‌انداز افول یا ادامه هژمونی آمریکا را تبیین کرده‌اند. به‌نظر آن‌ها ترامپ به‌جای حمایت از بین‌الملل‌گرایی و چندجانبه‌گرایی، از رویکرد انزواگرایی و یکجانبه‌گرایی حمایت می‌کند.

1. Brands, Hal (2018). "America grand strategy in the age of trump" Brookings Institution Press, January.

2. Free Launch

3. McCormick, James M., Mansbach, Richard W (2018) "Foreign Policy issues for America: The trump Years".

همچنین، او به جای حمایت از وابستگی متقابل اقتصادی و پدیده جهانی شدن، نهادها و قراردادهای بین‌المللی را بی‌ارزش جلوه می‌دهد. به نظر نویسندگان، برخلاف سیاست‌های او یا ما که در اصول خود بیانگر نظم لیبرال بودند، سیاست‌های ترامپ این نظم را تهدید می‌کنند. اگرچه در گذر زمان، برخی از سیاست‌های ترامپ ادامه سیاست‌های پیشین هستند، اما این سیاست‌ها بیشتر در ترکیب با رفتار پیش‌بینی‌ناپذیر شخص رئیس‌جمهور، نقش رهبری ایالات متحده را تضعیف کرده‌اند.

رابرت بلک‌ویل^۱ (Blackwell, 2019) در کتاب خود با عنوان «سیاست خارجی ترامپ بهتر از چیزی است که به نظر می‌رسد^۲» می‌نویسد، آنچه مهم است، اثرگذاری سیاست خارجی آمریکا در گذر زمان و هماهنگ بودن آن با منافع ملی آمریکا است، نه ویژگی‌های شخصی رهبران. بلک‌ویل بر این نظر است که اگرچه بسیاری از عملکردهای ترامپ، تند و بی‌پروا بوده‌اند و رئیس‌جمهور معمولاً فرایند سیاست‌سازی پرهرج و مرج، بی‌نظم، و غالباً ناکارآمدی را سرپرستی می‌کند، اما برخی از سیاست‌های ترامپ در عرصه سیاست خارجی از آنچه منتقدانش فکر می‌کنند، بهتر است. به نظر این نویسنده، «افراد و روندهای سیاسی معیوب، گاهی نتایج موفقی به دست می‌دهند». به‌باور بلک‌ویل، سیاست خارجی ترامپ هم مانند موسیقی واگنر، از آنچه نخست به نظر می‌رسید، بهتر است. این کتاب، ضمن پذیرش نقدهای متقاعدکننده منتقدان ترامپ، نقدهای غیرمتقاعدکننده آن‌ها را هم کالبدشکافی کرده و سرانجام، یک ارزیابی نهایی از کیفیت کلی سیاست خارجی دولت ترامپ در میانه راه ارائه داده است.

محمدعلی بیگ و صابر محمد^۳ در مقاله خود با عنوان «واقع‌گرایی دروغین ترامپ^۴» می‌گویند، رویکرد «حمایت‌پیشگی^۵» که ترامپ آن را با هدف تقویت اقتصاد داخلی آمریکا در پیش گرفته بود، رویکردی واقع‌گرایانه است (Baig & Muhammad: 2020). اما منش ترامپ در مورد متحدان آمریکا به توازن تثبیت‌شده قدرت و نیز اعتماد متحدان این کشور - که به سختی به دست آمده - آسیب رسانده است. این مقاله، با بررسی سیاست‌های ترامپ از چشم‌انداز واقع‌گرایی در پی پاسخ‌گویی

1. Robert Blackwill
2. Trumps Foreign Policies are better than they seems
3. Muhammad Ali Baig Adn Sabir Muhammad
4. Trump's False 'Realism'
5. protectionism

به این پرسش بوده است که «چگونه رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌تواند هژمونی این کشور را با پیروی از آموزه‌های واقع‌گرایی حفظ کند و درعین حال گزینه‌هایی مانند بازدارندگی^۱، مهار^۲، و موازنه‌گرایی برون‌سرزمینی^۳ را نیز به‌کار گیرد».

علی‌تبار، نیاکوئی، و متقی در مقاله‌ای با عنوان «ترامپ و راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا با تأکید بر بحران سوریه؛ گسست یا تداوم»، ضمن بررسی ویژگی‌های شخصیتی ترامپ، در پی واکاوی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا و به‌طور مشخص، راهبرد ترامپ در مورد بحران سوریه بوده‌اند. این پژوهش بر این فرضیه بنا نهاده شده است که راهبرد خاورمیانه‌ای ایالات متحده و سیاست خارجی این کشور در مورد بحران سوریه در دوره ترامپ، با منطقی متفاوت، در مسیر تداوم سیاست خارجی آمریکا در دوره باراک اوباما مبتنی بر کنش محدود و غیرمستقیم قرار گرفته است (Alitabar, Niakoyi, & Mottaghi, 2018).

کریمی‌فرد در پژوهشی با عنوان «سیاست خارجی ترامپ و واقعیت‌های نظام بین‌الملل» تغییر و تحولات سیاست خارجی ترامپ را در موضوع‌های گوناگون و مناطق مهم جهان از زمان تبلیغات ریاست‌جمهوری تا پایان دوره ریاست‌جمهوری ترامپ، بررسی و تحلیل کرده است. به‌نظر این نویسنده، بسیاری از موضع‌گیری‌ها و طرح‌هایی که ترامپ در دوران مبارزات انتخاباتی خود در حوزه سیاست خارجی مطرح کرد، در حال تغییر است و ترامپ مجبور شده است بعضی از واقعیت‌های سیاسی را بپذیرد (Karimifard, 2018).

در برخی از پژوهش‌های پیشین، نویسندگان و تحلیلگران در پی ارزیابی سیاست خارجی ترامپ بر پایه سخنان و مواضع اعلامی او بوده‌اند؛ در حالی که به‌رغم نطق‌های آتشین ترامپ، می‌توان الگوهای رفتاری و راهبردی‌ای را در رفتار وی یافت که رویکردهای رؤسای جمهور پیشین را بازتولید می‌کنند. در این مقاله سعی کرده‌ایم ضمن درپیش گرفتن رویکرد میان‌رشته‌ای، از دستاوردهای علوم شناختی، به‌ویژه نظریه «نوع نخست^۴» النور راش^۵ و نظریه «شباهت‌های خانوادگی^۶»، ویتگنشتاین برای پرورش ایده خود و طراحی الگویی برای تبیین مناسب راهبرد کلان سیاست خارجی حاکم بر دوران ترامپ استفاده کنیم.

1. deterrence
2. containment
3. offshore-balancing
4. prototype
5. Eleanor Rosch
6. Family Resemblance

۲. چارچوب نظری پژوهش

نظریه، مجموعه‌ای از قضایا و مفاهیم است که هدفشان تبیین پدیده‌های سیاسی از طریق بررسی رابطه بین متغیرهاست. نظریه، معیار گزینش واقعیت‌های موجود و مبنایی برای سازمان‌دهی منسجم و هماهنگ واقعیت‌ها است. هیچ علم تجربی‌ای نمی‌تواند بدون ارجاع به نظریه، به درجه بالایی برسد، زیرا «مطالعه واقعیت‌ها، همواره از طریق ساختار منطقی یک شمای (طرح) نظری هدایت می‌شود». در حوزه روابط بین‌الملل برایان اشمیت^۱، این‌گونه استدلال می‌کند که نظریه، برای درک سیاست بین‌الملل «لازم و گریزناپذیر» است، زیرا اولاً نظریه مشخص می‌کند که چه عواملی برای مطالعه، مرتبط و تعیین‌کننده هستند، و دوم اینکه هم سیاست‌گذاران و هم پژوهشگران به نظریه‌هایی تکیه دارند که از جهان‌بینی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد (Prifiti, 2017: 31).

تبیین سیاست خارجی، چالش برانگیز است، زیرا چالشی نظری را به پژوهشگر تحمیل می‌کند. از آنجاکه عرصه سیاست خارجی، سرشار از نظریه‌های گوناگون است، چالش اصلی پژوهشگر، انتخاب رویکرد نظری مناسب است (Ikenberry, 2005: 7). افزون‌براین، پژوهشگران بین نظریه سیاست خارجی و نظریه روابط بین‌الملل تمایز قائل می‌شوند. تحلیل سیاست خارجی هر کشوری به‌عنوان یک نظریه، «مبتنی بر کنشگر^۲» شناخته می‌شود که ریزبنیان^۳ لازم برای بساختن نظریه روابط بین‌الملل را ارائه می‌دهد (Ikenberry, 2005: 21; Cited by Hudson, 2005: p 30). همچنین، این حوزه، به‌لحاظ ماهوی «چندرشته‌ای^۴» است و از رشته‌های گوناگونی چون روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، رفتار سازمانی، و اقتصاد وام می‌گیرد. از سوی دیگر، تحلیل روابط بین‌الملل، مبتنی بر یک رویکرد «کنشگری عام^۵» است که رفتار بازیگران را در کل تبیین می‌کند (مانند نظریه بازی‌ها) و به ساختار به‌عنوان مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده رفتار ریزعامل‌ها می‌نگرد (Prifiti, 2017: 31).

1. Brian Schmidt
2. actor-specific
3. microfoundation
4. multidisciplinary
5. actor-general

راهبرد کلان در یک تعریف، همچون راهنمایی بدیهی^۱ برای رسیدن به خط‌مشی سیاسی عمل می‌کند و دربرگیرنده بیان ساده، دقیق، و شفاف اهداف یا راهبردها است: Siracusa & Warren, 2016: xiv. شیویلی^۲ بر این نظر است که اصطلاح «راهبرد کلان» را اندیشمند معاصر انگلیسی، بی.ال. لیدل هارت^۳ ابداع کرده است. این اصطلاح بر توانایی دولت‌های مدرن برای هماهنگ‌سازی حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، و حوزه‌های دیگر برای دستیابی به پیروزی نظامی دلالت دارد. پژوهش‌های بعدی انجام‌شده در زمان جنگ سرد و پس‌از آن، این مفهوم را توسعه دادند و اینک این اصطلاح برای بررسی نحوه تعامل یک کشور با بقیه جهان بر پایه اولویت‌ها، سرمایه‌ها، و اهداف آن کشور به‌کار می‌رود. در واقع، در دهه ۱۹۷۰، کنگره آمریکا این الزام را گذاشت که هر رئیس‌جمهوری یک سند راهبرد امنیت ملی^۴ ارائه دهد که در عمل، راهنمایی درباره راهبرد کلان دولت آن رئیس‌جمهور به‌شمار می‌آید (Shively, 2016: 12-13). در یک تعریف کوتاه، راهبرد کلان «راه‌ها، ابزار، و اهداف^۵» کشور را به هم مرتبط می‌کند (Dombrowski & Reich, 2017: 1016)؛ یا به‌قول هال براندز، راهبرد کلان، یک چارچوب مفهومی فکری است که اهداف را به ابزار رسیدن به آن اهداف در بالاترین سطوح امور ملی متصل می‌کند (Brands, 2018: 6).

۱-۲. نظریه واقع‌گرایی

نظریه واقع‌گرایی مبتنی بر چهار فرض کلی است؛ نخست اینکه جهان، مبتنی بر هرج‌ومرج و آشوبی است، به این معنا که مبتنی بر اصل نظم نیست که یک کشور بتواند از آن برای محافظت از خود در برابر دیگران استفاده کند؛ فرض دوم این است که بازیگران اصلی و کلیدی در عرصه بازی جهانی، دولت‌ها هستند؛ فرض سوم این است که سیاست قدرت بر هر مجموعه‌ای از قواعد و هنجارهای جامعه بین‌الملل، اولویت دارد و پیشی می‌گیرد؛ و فرض چهارم این است که واقع‌گرایی عموماً به چشم‌انداز حذف درگیری‌ها و جنگ در جهان و تعقیب اهداف اخلاقی در روابط بین‌الملل، بدین است. همچنین، بیشتر بازیگران عرصه بین‌الملل، دیدگاه‌ها و هشدارهای نظریه‌پردازان عرصه روابط بین‌الملل را نادیده

1. axiomatic

2. Shively

3. B. L. Liddell Hart

4. national security strategy

5. ways, means and ends

می‌گیرند؛ برای مثال، کنث والتز^۱ بر این نظر است که مباحث نظری و تجزیه و تحلیل سیاست خارجی دو چیز متفاوت هستند که لزوماً ارتباطی با هم ندارند (Laiidi, 2012: 47).

در رویکرد واقع‌گرایانه به روابط بین‌الملل، چون بازی قدرت با حاصل جمع جبری صفر است و هیچ دولتی به طور قطعی از نیت‌ها و اهداف دولت‌های دیگر چیزی نمی‌داند، بهترین راه حفظ بقا در چنین نظامی، کسب قدرت هرچه بیشتر در مقایسه با رقبای بالقوه است. افزایش قدرت یک کشور، ضمن ایجاد حس تهدید، ترس، و اضطراب در بقیه بازیگران عرصه روابط بین‌الملل، تمایل بازیگران دیگر را برای محدود کردن، ایجاد توازن، و بازدارندگی در برابر قدرت آن کشور افزایش خواهد داد. به همین دلیل، هدف نهایی قدرت‌های بزرگ، تبدیل شدن به هژمون در نظام امنیتی است.

این گونه به نظر می‌رسد که نظریه واقع‌گرایی، بیش از نظریه‌های دیگر مطرح در ادبیات روابط بین‌الملل، از قابلیت توضیح‌دهندگی در مورد چرایی چرخش در سیاست خارجی آمریکا و متمایل شدن این کشور به سوی آسیا برخوردار است. در چارچوب منطق رئالیسم تهاجمی، سیاست بین‌الملل در بردارنده چند اصل بنیادین است: (۱) دولت‌ها مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل هستند که در محیط آنارشیک — که در ساده‌ترین معنا عبارت از فقدان اقتدار مرکزی است — حضور دارند؛ (۲) در این نظام آنارشیک، قدرتمندترین دولت‌ها در پی برقراری هژمونی در منطقه خود و در همان حال به دنبال کسب اطمینان از این امر هستند که قدرت‌های بزرگ رقیب، بر منطقه دیگری تسلط پیدا نکنند. هدف نهایی هر یک از قدرت‌های بزرگ، حداکثرسازی سهم خود از قدرت جهانی و سرانجام، تسلط یافتن بر نظام بین‌الملل است؛ (۳) همه قدرت‌های بزرگ از قابلیت نظامی تهاجمی برخوردارند، به این معنا که قابلیت وارد آوردن ضربه به یکدیگر را دارند؛ (۴) هیچ یک از دولت‌ها از نیت‌ها و اهداف دولت‌های دیگر در آینده، آگاه نیستند؛ (۵) بهترین راه حفظ بقا در چنین نظامی، کسب قدرت هرچه بیشتر در مقایسه با رقبای بالقوه است (Mersheimer, 2007).

۲-۲. مقوله‌بندی، نظریه‌های نوع نخست، و شباهت‌های خانوادگی

بیش از بیست قرن، دیدگاه ارسطویی، دستورالعمل غالب بر تعریف مقوله^۲ بوده است. بر پایه این تعریف، مقوله‌ها ظرف‌هایی انتزاعی هستند که چیزها یا در داخل آن‌ها هستند یا در خارج از آن‌ها، و

1. Kenneth Waltz

2. category

اینکه چیزها تنها زمانی در یک مقوله مشترک قرار می‌گیرند که دارای تعدادی از ویژگی‌های مشترک باشند و این ویژگی‌های مشترک آن‌ها بود که معرف مقوله موردنظر به‌شمار می‌آید (Lakoff, 1987: 6).

زمانی که ما لفظی کلی را برای نمونه‌های پرشمار به‌کار می‌بریم، ناخودآگاه ممکن است فکر کنیم که بی‌تردید چیز مشترکی میان این نمونه‌ها وجود داشته است که ما را قادر کرده است از یک لفظ برای اشاره به همه آن‌ها استفاده کنیم و سعی می‌کنیم ویژگی خاصی را برای آن مفهوم کلی پیدا کنیم که در میان تمام نمونه‌ها نیز مشترک باشد. درحالی‌که ویتگنشتاین بر این نظر است که هر یک از این نمونه‌ها ویژگی‌هایی دارند که زمانی که آن‌ها را کنار یکدیگر می‌گذاریم، در نقاطی شاهد همپوشانی^۱ و تقاطع^۲ خواهیم بود. ویتگنشتاین با طرح نظریه «شباهت خانوادگی» و مبانی آن، به رقیب و مخالفی جدی برای تعریف‌های ذاتی ارسطو تبدیل شد. به‌نظر ویتگنشتاین، مفهوم «شباهت‌های خانوادگی» به‌این معنا است که اعضای یک مقوله می‌توانند به هم مربوط باشند، بدون اینکه همگی لزوماً دارای ویژگی‌های مشترکی باشند که معرف مقوله موردنظر باشد.

النور راش، پس از تحلیل و بررسی مستقیم موضوع مقوله‌بندی، مفهوم «نوع نخست^۳ پروتوتایپ» را مطرح کرده است؛ برای نمونه، مقوله «پرنده» را در نظر بگیریم. زمانی که از یک فرد عادی بخواهیم که سریع یک پرنده نام ببرد، به احتمال خیلی زیاد چیزی مثل کبوتر، قناری، یا گنجشک را نام می‌برد. این‌ها را نمونه نخست یا پروتوتایپ مقوله پرنده، و اعضای مانند شترمرغ، خفاش، پنگوئن، و... را نمونه‌های حاشیه‌ای تر می‌دانیم (Rosch, 1975: 192-233).

به‌این ترتیب، به‌کمک آموزه‌های نظریه «شباهت‌های خانوادگی» ویتگنشتاین آموختیم که شرط واقع شدن در یک مقوله، همسانی کامل نیست و اعضای یک مقوله می‌توانند به هم مربوط باشند بدون آنکه همگی لزوماً دارای ویژگی‌های مشترکی باشند که معرف مقوله موردنظر باشد. از یافته‌های النور راش هم یاد گرفتیم که «نوع نخست»، نمونه نوعی یک مقوله است و عناصر دیگر برپایه میزان شباهت ادراکی‌شان با «نوع نخست»، به مقوله نسبت داده می‌شوند. به‌این ترتیب، درجه‌های عضویت وجود دارد که برپایه درجه‌های شباهت بنا می‌شوند. براین اساس، مقوله

1. overlapping
2. criss-crossing
3. prototype

واقع‌گرایی را همچون مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در نظر گرفتیم که راهبرد کلان سیاست خارجی ترامپ یا هر رئیس‌جمهور دیگری لزوماً همه این ویژگی‌ها، و تنها این ویژگی‌ها، را دارا نیست، بلکه براینند آن در این مقوله جای می‌گیرد.

در ادامه با بهره‌گیری از مفاهیم یادشده، راهبرد کلان سیاست خارجی ترامپ را تبیین کرده‌ایم.

۳. راهبرد کلان سیاست خارجی ترامپ

راهبرد کلان ترامپ چیست؟ آیا او یک واقع‌گراست؟ یا یک نواقح‌گراست؟ آیا ترامپ انزواطلب است؟ آیا یک‌جانبه‌گراست؟ به نظر می‌رسد، در گفتار و همچنین، در رفتار ترامپ در عرصه سیاست خارجی، رگه‌هایی از همه این‌ها دیده می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که ترامپ، آموزه‌های واقع‌گرایی را در کانون راهبرد کلان سیاست خارجی خود قرار داده است. روی هم رفته در یک دسته‌بندی منطقی عناصر اصلی راهبرد کلان ترامپ به‌طور خلاصه عبارتند از: **انزواگرایی** که با پیگیری نوعی دیپلماسی غیرتعهدآور در عرصه سیاست خارجی، آمریکا را از زنجیر سازمان‌ها، معاهدات، و پیمان‌های بین‌المللی در دسترس نجات می‌دهد و حاکمیت آمریکا را باز می‌گرداند. واقع‌گرایی هم آزادی عمل بیشتری برای اقدام در هر شرایط حساس و تهدیدآمیزی برای ایالات متحده فراهم می‌کند. از آنجاکه ترامپ ترکیبی از دیدگاه‌های متعارض است و هیچ منبع سیاسی ثابت و مشخصی برای تعیین خط‌مشی او وجود ندارد، آشکارترین عنصر راهبرد او، **ابهام راهبردی** است. ابهام راهبردی، که یکی از اصلی‌ترین عناصر راهبرد کلان ترامپ است و او را به پدیده‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر تبدیل کرده است، ناشی از ترکیب همین دو رویکرد واقع‌گرایی و نوانزواگرایی است. **ملی‌گرایی افراطی** ترامپ، همواره بر حفظ و گسترش بیش‌ازپیش منافع ملی ایالات متحده تأکید دارد. به همین دلیل، انزواگرایی از نوع برتری‌طلبی، یکی از مؤلفه‌های بسیار مهم راهبرد کلان ترامپ به‌شمار می‌آید. یکی دیگر از عناصر مهم راهبرد کلان ترامپ، **ملی‌گرایی اقتصادی** است که وی همواره بر آن تأکید داشت و با افتخار از آن به‌عنوان راه نجات ایالات متحده یاد می‌کرد. همچنین، تاجر مسلکی و منفعت‌طلبی، به‌عنوان ویژگی‌های آشکار ترامپ، یکی دیگر از عناصر اصلی راهبرد کلان آمریکا در دوره ترامپ را تشکیل داده است.

ترامپ با وعده ایجاد انقلاب در راهبرد کلان آمریکا به واشنگتن آمد. وی می‌خواست طرح چندین نسلی آمریکا برای شکل دادن به جهانی پایدار و آزاد را زیور و کند. انتخاب ترامپ به‌عنوان

رئیس‌جمهور همه مفروضه‌های اصلی سیاست خارجی ایالات متحده را به چالش کشید: لزوم تحکیم نظم بین‌الملل موجود، لزوم حفظ شبکه فعلی متحدان امنیتی، ضرورت حفظ یک نظم اقتصادی آزاد و چندجانبه، و الزام هنجاری به گسترش آزادی و دموکراسی در خارج از کشور. این مفروضه‌ها، سنگ‌بنای همه راهبردهای کلان دولت آمریکا در همه دوره‌ها بوده‌اند و دولت‌های مختلف تنها در نحوه دستیابی به این اهداف با هم تفاوت داشته‌اند و نه در تعیین این اهداف به‌عنوان اهداف راهبرد کلان دولت آمریکا. در سال‌های پس از انتخاب ترامپ، مفسران پرشماری رویکرد ترامپ در روابط خارجی را ترکیب خطرناکی از ساده‌انگاری افراطی مسائل پیچیده و انگیزه‌های انزواگرایانه دانسته‌اند که فاقد هر نوع انسجام یا طرح راهبردی است (Baldaro & Dian, 2018: 12-20).

ریچارد هاس، مدیر شورای روابط خارجی بر این نظر بود که ارزیابی منصفانه سیاست خارجی ترامپ تا حدودی دشوار است. هم از آن‌رو که دوره ریاست‌جمهوری وی هنوز ادامه داشت و هم به دلیل سبک سیاست خارجی ترامپ، از جمله استفاده پیوسته او از شبکه‌های اجتماعی، میزان بالای تغییر و تعویض در میان کارکنان رده‌بالا، و نیز شکافی که معمولاً بین مواضع معاونان و مشاوران رئیس‌جمهور با خود وی مشاهده می‌شود. در واقع، معمولاً دشوار است که با اطمینان بگوئیم، کدام سیاست خارجی در دولت ترامپ در حال اجرا است.

بسیاری از افراد، ریاست‌جمهوری ترامپ را مقدمه‌ای برای پایان نظم بین‌المللی لیبرال می‌دانند؛ همان نظامی که ایالات متحده بسیار از آن بهره برده است. این تناقض از یک دولت شلوغ و پرهرج و مرج و اقدامات یک رئیس‌جمهور دمدمی مزاج و به‌لحاظ فکری سطحی، ناشی شده است. ولی پرسش این است که آیا در این میان، منطقی هم در کار است یا نه؟ آیا سیاست خارجی ترامپ هدفی را هم دنبال می‌کند؟ ترامپ در دوران تبلیغات ریاست‌جمهوری خود گفته بود که «زنگارها را از چهره سیاست خارجی آمریکا پاک خواهد کرد». بسیاری سیاست خارجی ترامپ را «مبتنی بر معامله^۲» می‌دانند؛ به این معنا که در آن هزینه و فایده مهم‌تر از ایده‌آل‌ها و هنجارها است (Sperling & Webber, 2019: 511).

1. shake the rust off Americas foreign policy
2. transactional

استفان والت، اندیشمند نواقع‌گرا، بر این نظر است که برخی از دیدگاه‌های ترامپ بازتاب‌دهنده اصول واقع‌گرایانه است و انتقادهای او از اشتباه‌های گذشته همچون جنگ عراق، ترامپ را در صف مخالفان واقع‌گرای آن جنگ قرار می‌دهد. از دیدگاه والت، مواردی که ترامپ را به واقع‌گرایی نزدیک می‌کند، بر دو ستون استوار است: نخست اینکه او بارها متحدان آمریکا (مانند ناتو) را به گرفتن سواری مجانی از حمایت‌های آمریکا متهم کرده و این مسئله را نپذیرفتنی دانسته است؛ دوم اینکه ترامپ در گیرودار مبارزات انتخاباتی عنوان کرد، بد نیست برخی از متحدان آمریکا - همچون ژاپن و کره جنوبی - سلاح هسته‌ای داشته باشند. با این حال، والت، ترامپ را یک واقع‌گرای تمام‌عیار نمی‌داند.

دانیل درزور، استاد سیاست بین‌الملل دانشگاه تافتس، این دیدگاه والت را به چالش می‌کشد و بر این نظر است که «جهان، جای آشفته و بی‌نظمی است و هیچ سیاست‌مداری هرگز سیاستی را پیگیری نمی‌کند که دقیقاً منطبق با یک پارادایم نظری باشد. با این حال، برای واقع‌گرا بودن، آستانه‌ای وجود دارد تا بتوان رهبر یک کشور را واقع‌گرا نامید. هم سخنان ترامپ و هم گفته‌های باراک اوباما، نزدیکی آن‌ها به جهان‌بینی واقع‌گرایانه را تأیید می‌کند» (Drezner, 2016: 2 as cited in Mohammad Zadeh Ebrahimi et al. 2017: 145-146).

البته عجیب نیست که به رفتارهای ترامپ در عرصه سیاست خارجی، اعتبار و ارزش کافی داده نمی‌شود، زیرا پس از سه سال پر آشوب ریاست جمهوری، او از بسیاری از قراردادهای و معاهدات در نظام بین‌الملل خارج شده است که بی‌تردید برخی از آن‌ها، لازم بوده‌اند. ترامپ شکست‌های خود در عرصه سیاست خارجی را موفقیت و دستاوردهای کوچک خود را پیروزی‌های بزرگ و جهانی جلوه می‌دهد و حتی در مواقعی که با مشاوران کابینه خود مشاوره می‌کند، تصمیم‌های مهمی را خلاف نظر آن‌ها می‌گیرد. او چرخش‌های عمده‌ای را در مواضع سیاست خارجی و سیاست دفاعی داشته است. ترامپ، مذاکرات بین‌المللی را نوعی «مسابقه برهم‌کوبی اتومبیل‌ها» می‌داند که در آن اتومبیل‌ها را به هم می‌کوبند و اتومبیلی که در پایان سالم می‌ماند، برنده است (Blackwill, 2019: 2).

در ادامه این نکته را بررسی کرده‌ایم که ترامپ چگونه شیوه نگاه آمریکا به جهان و نظم جهانی را بازتعریف کرده است. از زمان جنگ‌های جهانی تا ظهور ترامپ، تعهد به ساختن نظامی که برای همه سودمند و در مجموع، مثبت^۱ باشد، رگه اصلی حکمرانی ایالات متحده بود و توانست برای آمریکا مشروعیت بین‌المللی چشمگیری به‌ارمغان بیاورد. ترامپ، طرفدار رویکرد سوداگرایانه به مقوله سیاست است و با الهام‌گیری از عنوان کتاب خود، سیاست را «هنر معامله کردن^۲» می‌داند و خود را سرآمد معامله‌گران به‌شمار می‌آورد (Sinkonen, 2018: 12). در واقع، بنیان حکمرانی ترامپ این ایده است که آمریکا در نتیجه آرایشی که خود بر ساخته (قراردادهای تجاری آزاد، پیمان‌ها و اتحادها، و سازمان‌های بین‌المللی) استثمار شده است و تنها در شرایطی دوباره قدرتمند و سعادتمند می‌شود که بپذیرد، مسائل جهانی، نوعی «بازی با حاصل جمع جبری صفر^۳» هستند. او حتی در مراسم سخنرانی تحلیف خود هم این مسئله را مطرح کرد: «ما کشورهای دیگر را ثروتمند کرده‌ایم، در حالی که ثروت، قدرت، و اعتماد کشور خودمان در افق ناپدید شده است» (Trump, 2017).

ترامپ در حوزه سیاسی، آشکارا مخالف ایفای نقش رهبری جهانی برای ایالات متحده است و ارزش چندانی برای تعهدات بین‌المللی آمریکا قائل نیست. وی برخلاف او باما که بین‌الملل‌گرا بود، به‌جای حمایت از بین‌الملل‌گرایی و چندجانبه‌گرایی، طرفدار رویکرد انزواگرایی و یکجانبه‌گرایی بود. او به‌جای حمایت از وابستگی متقابل اقتصادی و پدیده جهانی شدن، نهادها و قراردادهای بین‌المللی را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد. سخنرانی‌های مهم ترامپ در عرصه سیاست بین‌الملل، همواره بر محور «نخست آمریکا^۴» بوده‌اند و ملی‌گرایی را مهم‌تر از «حکمرانی جهانی^۵» در نظر گرفته‌اند. وی بر این نظر بود که: «وظیفه من، نمایندگی دنیا نیست، وظیفه من این است که ایالات متحده را نمایندگی کنم».

اصولاً این ایده که ایالات متحده به‌عنوان یک هژمون خوش‌خیم به تجارت آزاد، حکومت قانون، و تهیه و ارائه خدمات در عرصه بین‌الملل متعهد است، با دیدگاه‌های ترامپ بیگانه است. برخلاف

1. positive-sum
2. the art of the deal
3. Zero-Sum Game
4. america first
5. global governance

سیاست‌های او با ما که در اصول خود بیانگر نظم لیبرال بودند سیاست‌های ترامپ این نظم را تهدید می‌کنند. ترامپ از زمان به قدرت رسیدن در ژانویه ۲۰۱۷، همواره در پی عمل یکجانبه و منفعت‌طلبی ملی بوده است. اگرچه در گذر زمان، برخی از سیاست‌های او بیانگر تداوم سیاست‌های پیشین است، اما بیشتر این سیاست‌ها در ترکیب با رفتار پیش‌بینی‌ناپذیر شخص رئیس‌جمهور، نقش رهبری ایالات متحده را تضعیف کرده‌اند. سیاست «نخست آمریکا» به معنای این است که نظم جهانی، فاقد هژمون خوش‌خیمی خواهد بود که همکاری‌های چندجانبه در رویارویی با چالش‌های جدی جهانی را ایجاد و تشویق می‌کرد (McCormick & Mansbach, 2018: 9-14).

طرفداران راهبرد «درگیرسازی/تعامل عمیق»^۱، مانند جان ایکنبری، استفان بروکز، و ویلیام وولفورت^۲ چنین استدلال کرده‌اند که نقش‌آفرینی ایالات متحده، همچنان برای امنیت و ثبات مناطق مهم جهان مانند اروپا، خاورمیانه، و آسیای شرقی ضروری و «غیرقابل چشم‌پوشی»^۳ است. افول حضور و تعهدات ایالات متحده سبب بی‌ثباتی و احتمال منازعه خواهد شد. افزون‌براین، هر نوع مستحکم‌سازی^۴ (نگاه به درون) ایالات متحده به سود روسیه و چین خواهد بود که در نتیجه کاهش تأثیرگذاری ایالات متحده، حوزه نفوذ اقتصادی و سیاسی خود را افزایش خواهند داد. این تعبیر، همسو با اصول بنیادین نظریه «ثبات هژمونیک»^۵ است که می‌گوید، برای اینکه نظم بین‌المللی باثبات و آزاد باشد، حضور یک بازیگر که بتواند به گونه‌ای یکجانبه، محصول خدمات عمومی (مثل امنیت) عرضه کند، ضروری است؛ بنابراین، زوال یا عقب‌نشینی داوطلبانه هژمون سبب آغاز رقابت بین قدرت‌های بزرگ، بی‌ثباتی، و حتی کشمکش گسترده خواهد شد (Baldaro & Dian, 2018: 31).

در محافل دانشگاهی، هم واقع‌گرایان و هم نهادگرایان و ساخت‌گرایان، از این موضع انتقاد کرده‌اند. در میان واقع‌گرایان، مهم‌ترین نقد به راهبرد «درگیرسازی/تعامل عمیق» را طرفداران «موازنه‌گرایی برون‌سرزمینی»^۶ مانند پوزن^۷، مرشایمر، و والت مطرح کرده‌اند. آن‌ها بر این نظرند که

1. deep engagement
2. John Ikenberry, Stephan Brooks and William Wohlforth
3. indispensable
4. retrenchment
5. hegemonic stability
6. offshore balancing
7. Posen

هزینه‌های راهبردهای پس از جنگ سرد ایالات متحده بسیار بیشتر از فایده‌های آن است. برعکس، راهبرد موازنه فراسرزمینی، به کاهش هزینه‌های ایالات متحده کمک می‌کند و هم‌زمان منافع امنیتی اصلی ایالات متحده را نیز تأمین خواهد کرد. از این دیدگاه، مداخله نظامی باید محدود به کسب اهداف سیاسی دقیق و روشن باشد و همه هزینه‌های احتمالی را با دقت در نظر بگیرد. به این ترتیب، ایالات متحده هرگز نباید برای حمایت از منافع غیرحیاتی این کشور در مناطقی از جهان که به لحاظ راهبردی حیاتی نیستند به جنگ متوسل شود. همچنین، نباید برای پیگیری اهداف آرمان‌گرایانه‌ای مانند گسترش دموکراسی یا حمایت از حقوق بشر وارد جنگ شود. واقع‌گرایان همچنین، تأکید می‌کنند که یک راهبرد «خویشتن‌دارانه‌تر»^۱ امکان ایجاد ائتلاف‌های ضد هژمونیک با هدف مقابله با موازنه تک‌قطبی ایالات متحده را کاهش می‌دهد (Baldaro & Dian, 2018: 32).

یکی دیگر از مهم‌ترین عناصر راهبرد کلان ترامپ، ملی‌گرایی اقتصادی است که وی همواره بر آن تأکید دارد و با افتخار از آن به عنوان راه نجات ایالات متحده یاد می‌کند. ترامپ برخلاف تمام رؤسای جمهور آمریکا که همواره معتقد به تجارت آزاد بودند، تجارت آزاد را بازی بردبخت به نفع رقبای آمریکا می‌داند. وی بر این نظر است که ایالات متحده، ساده‌لوحانه تجارت آزاد را دنبال می‌کند و در این روند، سودهای بادآورده‌ای را نصیب کشورهای دیگر می‌کند. گفتار و سیاست‌های ترامپ نشان می‌دهد که او سرسختانه معتقد به «افزایش قدرت اقتصادی»^۲ است، چه به شکل تحریم و چه به شکل تعرفه. در واقع، به نظر می‌رسد، ترامپ هم در سطح ابزاری و هم در سطح ایدئولوژیک به چنین دیدگاهی پایبند است. او هیچ دغدغه اخلاقی‌ای برای استفاده از چنین ابزاری ندارد. شاید گرایش دولت ترامپ به استفاده یک‌جانبه از تحریم‌های اقتصادی را در هیچ‌جا نتوان آشکارتر از مورد ایران دید. از زمان اعلام خروج ایالات متحده از برجام در ماه مه ۲۰۱۸، ترامپ به گونه‌ای روزافزون از تحریم‌های سخت‌وسخت^۳ به عنوان بخشی از فشار حداکثری برای خنثی‌سازی^۴ برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران و بی‌ثبات کردن رفتار منطقه‌ای این کشور استفاده کرده است (Sinkonen, 2019: 5-6).

1. more restrained
2. economic strong-arming
3. stringent
4. thwart

به نظر ترامپ یکی از تهدیدهای مهم برای «منافع حیاتی»^۱ ایالات متحده، وجه المصالحه قرار گرفتن منافع مردم آمریکا در فرایند تعاملات سیاسی، امنیتی، اقتصادی، و نظامی با کشورهای دیگر دنیا یا سازمان‌های بین‌المللی (مانند سازمان ملل و ناتو) و فرارفتن از منافع حیاتی این کشور است. از دید وی، قراردادهای تجاری چندجانبه و پیمان‌های مشترک منطقه‌ای با منافع حیاتی آمریکا در تضاد بوده و سبب خروج سرمایه و کارخانه‌های تولیدی از آمریکا به نقاط دیگر جهان می‌شوند و در عوض، تعداد فراوان مهاجران و پناهنجویان را به سوی مرزهای آمریکا گسیل می‌دارند.

گسترش نیروی نظامی که با منطق واقع‌گرایی و برتری‌جویی سازگاری دارد، یکی دیگر از عناصر راهبرد کلان ترامپ است. ترامپ ضمن پیشینه‌سازی قدرت نظامی آمریکا و افزایش چشمگیر بودجه پنتاگون به ایده برقراری صلح از طریق قدرت^۲ باور داشته و بر این نظر است که قدرت نظامی به‌عنوان یک عنصر بازدارنده عمل می‌کند. به نظر ترامپ، آمریکا به‌تنهایی هزینه تولید کالای امنیت را می‌پردازد و دیگران در سایه آن پیشرفت کرده و به آمریکا بی‌اعتنایی می‌کنند.

کاستن از تعهدات امنیتی آمریکا در قبال متحدان خود از جمله ناتو، کشورهای اروپای شرقی، حوزه بالکان، کشورهای عربی خلیج فارس، کره جنوبی، و ژاپن، یکی دیگر از ویژگی‌های راهبرد کلان ترامپ است. وی بر این نظر است که آمریکا نباید برای دیگران هزینه کند و حتی نزدیک‌ترین متحدان این کشور باید سهم عادلانه خود را در امور مربوط به امنیت و دفاع از خودشان بپردازند. در این راستا، در راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷ آمده است: «ایالات متحده، مسئولیت‌های دفاعی خود را به‌طور کامل انجام داده و از دیگران انتظار دارد که آن‌ها نیز چنین کنند. ما از متحدان اروپایی مان انتظار داریم که هزینه‌های دفاعی خود را تا سال ۲۰۲۴، تا ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی خود افزایش دهند که ۲۰ درصد از آن باید صرف افزایش توانایی‌های نظامی شود».

همچنین، در این سند درباره غرب آسیا آمده است: «ما به حضور نظامی ضروری آمریکا در منطقه برای حفاظت از آمریکا و متحدان مان در برابر حملات تروریستی و حفظ توازن قدرت مطلوب منطقه‌ای ادامه خواهیم داد. ما به شرکای منطقه‌ای در تقویت نهادها و قابلیت‌های آن‌ها از جمله اجرای قانون، برای انجام اقدام‌های ضدتروریسم و ضدشورش کمک خواهیم کرد. به

1. vital interest

2. peace through strength

شرکایمان در به‌دست آوردن قدرت دفاع موشکی متقابل و قابلیت‌های دیگر برای دفاع بهتر در برابر تهدیدهای موشکی فعال کمک خواهیم کرد. با شرکا برای خنثی‌سازی فعالیت‌های بدخواهانه ایران در منطقه همکاری خواهیم کرد» (United States National Security Strategy, 2017).

ایالات متحده به دلیل کاهش وابستگی به منابع انرژی منطقه خاورمیانه، نیازی به درگیری کامل در مسائل و بحران‌های این منطقه ندارد و این مسئله می‌تواند زمینه‌ساز تغییر کامل نگرش‌های موجود در مورد چگونگی کارکرد نظام جهانی شود. البته این کاهش وابستگی به معنای خروج کامل آمریکا از این منطقه و واگذاری آن به رقبای جهانی و منطقه‌ای نخواهد بود. این موضوعی است که در راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷ آمریکا بر آن تأکید شده است (Yousefi Rad & Darvishi Setalani, 2019: 183).

در دهه نخست قرن بیست و یکم به دلایل گوناگونی - که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر یکی از مهم‌ترین آن‌ها بود - شاهد وقوع دگرگونی‌های شگرفی در رویکرد آمریکا در مورد مسائل و کشورهای خاورمیانه و نیز پررنگ‌تر شدن جایگاه خاورمیانه در راهبرد کلان سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده بودیم. اما در طول دهه دوم، نگاه ویژه‌ای در سطح حاکمیتی ایالات متحده شکل گرفته است که نتیجه آن، تسریع گرایش به راهبرد محور آسیا-اقیانوسیه است؛ جایی که در آن اقتصادهای روبه‌رشدی در حال ظهور بوده و نیز شاهد خیزش چین به عنوان یک قدرت نوین قادر به شکل‌دهی نظم نوین جهانی هستیم، ضمن اینکه هم‌زمان، بر اهمیت جایگاه خاورمیانه و حل مسائل و بحران‌های آن در دستگاه سیاست خارجی آمریکا تأکید می‌شد.

سیاست «بازتوازن: محور آسیا» در مؤلفه‌های قدرت آمریکا که خود ناشی از متغیرهایی مانند بحران اقتصادی و مالی، گرایش فزاینده مردم آمریکا به انزوگرایی، کسب نتایج ضعیف از جنگ‌های عراق و افغانستان با وجود صرف هزینه‌های گزاف و لزوم کاهش بودجه جنگی و تخصیص دوباره این منابع به امور داخلی، رشد طبقه متوسط شهری در آمریکا، پراکندگی قدرت و تغییر جنس آن، وقوع دگرگونی‌های ژئوپلیتیک به‌ویژه در محیط امنیتی آسیا و ظهور قدرت‌هایی مانند چین و هند، ظهور فناوری‌های جدید از جمله هواپیماهای بی‌سرنشین و قابلیت برداشت نفت و گاز از سنگ‌های رسوبی و نیز فناوری‌های جدید سپهر اطلاعاتی (سایبر) و فضایی و اهمیت

روزافزون آن‌ها در شکل‌دهی به محیط امنیتی آینده است، تأثیر زیادی بر راهبرد کلان ایالات متحده در دوره اوباما، به‌ویژه در تغییر رویکرد آن کشور در مورد مسائل و چالش‌های خاورمیانه و راهکار اوباما برای رویارویی با این چالش‌ها داشته است.

یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های سیاست خارجی آمریکا در دوره اوباما، عقب‌نشینی تدریجی از خاورمیانه بود؛ منطقه‌ای که با وجود سرمایه‌گذاری هنگفتی — به‌لحاظ منابع انسانی، مادی، و معنوی — که آمریکا در آنجا انجام داده بود، نتایج این سرمایه‌گذاری‌ها به‌گونه‌ای ناامیدکننده در حال بروز و ظهور بود و چالش‌های فراوانی را برای این کشور و متحدان منطقه‌ای آن به‌همراه داشت. ترامپ نیز مانند اوباما، ضمن مخالفت با هزینه کردن از ثروت و جان آمریکایی‌ها برای محافظت از هم‌پیمانان خاورمیانه‌ای این کشور، بر این نظر بود که آمریکا از لشکرکشی به کشورهای دیگر، زیان‌های اقتصادی بسیاری را متحمل شده است. وی همچنین شرکت ایالات متحده در هر نوع جنگ خارجی برای پشتیبانی از متحدان خود را مشروط به تأمین هزینه‌های آن جنگ توسط متحدان منطقه‌ای آمریکا کرد.

تصمیم دولت ترامپ برای پیروی از سیاست «بازتوازن: محور آسیا» که از دوره اوباما شروع شده بود، نشانه آشکار دیگری از گرایش‌های واقع‌گرایانه او به‌شمار می‌آید. بحث بازتوازن و تمرکز و جهت‌گیری راهبردی ایالات متحده آمریکا از خاورمیانه به‌سوی آسیا - اقیانوسیه (گرایش به آسیا) مبتنی بر برخی الزامات اقتصادی، دیپلماتیک، و امنیتی، از جمله مهار چین در قرن جدید، بهره‌برداری شایسته از فرصت‌های اقتصادی بسیار زیاد موجود در آن منطقه، و نیز شکل دادن به نظم اقتصادی مطلوب آمریکا بود. از دید آمریکا و برپایه آموزه «موازنه‌گرایی برون‌سرزمینی»، چین تنها قدرت نظام بین‌الملل است که به‌دلیل دارا بودن عناصر اصلی قدرت، مانند جمعیت زیاد، وسعت سرزمینی، اقتصاد پویا، حق وتو در شورای امنیت، و نیروی نظامی گسترده، از قابلیت تبدیل شدن به قدرت بزرگی که بتواند هژمونی آمریکا را در آینده نزدیک به‌چالش بکشد، برخوردار است.

راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷، چین را یک تهدید و قدرت تجدیدنظرطلب^۱ تلقی کرده است. این سند تأکید می‌کند: «رقابتی ژئوپلیتیک بین نسخه‌های آزاد و سرکوبگر نظم جهانی در منطقه»

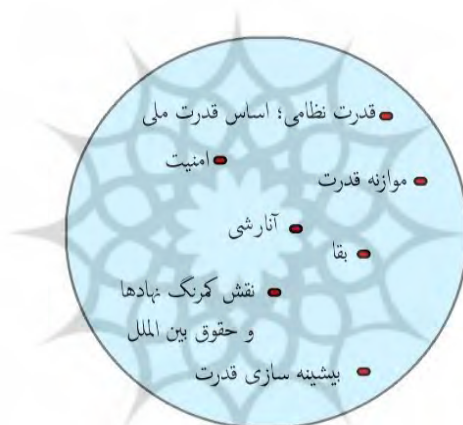
هند-اقیانوس آرام در حال انجام است.... اگرچه ایالات متحده به دنبال همکاری با چین است، اما چین با استفاده از مشوق‌ها و تنبیه‌ها، عملیات نفوذ و تهدیدهای نظامی ضمنی تلاش می‌کند تا دیگران را ترغیب کند که به برنامه‌های سیاسی و امنیتی آن گردن نهند. سرمایه‌گذاری‌های چین بر زیرساخت‌ها و راهبردهای تجاری آن، جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک این کشور را تقویت می‌کند. تلاش‌های این کشور برای ساخت و میلیتاریزه کردن پایگاه‌های دریایی در دریای جنوب چین، جریان تجارت آزاد را به مخاطره انداخته، حاکمیت کشورهای دیگر را تهدید کرده و ثبات منطقه‌ای را تضعیف می‌کند. چین برنامه مدرن‌سازی نظامی پرسرعتی را آغاز کرده است که هدف آن، کاهش دسترسی ایالات متحده به منطقه و باز کردن بیشتر دست چین در این ناحیه است» (United States National Security Strategy, 2017).

ترامپ در راستای راهبرد کلان نگاه به شرق آمریکا، رویکرد تندی را در برابر برخی از کارهای چینی‌ها، مانند پایین نگهداشتن مصنوعی نرخ یوان نسبت به ارزهای خارجی دیگر، سیاست‌های قلدرمآبانه و تنش‌آمیز این کشور در دریای جنوبی چین، گسترش چراغ‌خاموش هزینه‌ها، قابلیت‌ها و تجهیزات نظامی و نیز سرقت مالکیت معنوی از سوی چینی‌ها درپیش گرفت. این نگرانی‌ها درحالی وجود دارد که در میان کشورهای آسیایی، آمریکا بیشترین حجم مبادلات را با چین دارد. برپایه اطلاعات منتشرشده توسط دفتر نماینده ویژه تجاری آمریکا که به‌صورت مستقیم زیر نظر دفتر ریاست‌جمهوری ایالات متحده کار می‌کند، حجم مبادلات تجاری کالا و خدمات بین دو کشور چین و آمریکا در سال ۲۰۱۸، رقمی بالغ بر ۷۳۷ میلیارد دلار بوده است که از این رقم، میزان کسری تراز تجاری آمریکا در برابر چین در همان سال، ۴۱۹ میلیارد دلار است. همچنین، برپایه آخرین آمار در دسترس که همان دفتر منتشر کرده است، صادرات کالا و خدمات به چین در سال ۲۰۱۵ بر ایجاد بیش از ۹۱۱ هزار فرصت شغلی در ایالات متحده تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم داشته است (Office of the U.S. Trade Representative, 2019).

۴. الگوی پژوهش

به کمک آموزه‌های نظریه «شباهت‌های خانوادگی» ویتگنشتاین آموختیم که شرط واقع شدن در یک مقوله، همسانی کامل نیست و اعضای یک مقوله می‌توانند به هم مربوط باشند، بدون آنکه همگی

لزوماً دارای ویژگی‌های مشترکی باشند که معرف مقوله موردنظر باشد. از یافته‌های النور راش هم یاد گرفتیم که «نوع نخست»، نمونه‌ی نوعی یک مقوله است و عناصر دیگر برپایه‌ی میزان شباهت ادراکی شان با نوع نخست، به مقوله نسبت داده می‌شوند. به این ترتیب، درجه‌های عضویت وجود دارد که برپایه‌ی درجه‌های شباهت بنا می‌شوند. بر این اساس، مقوله‌ی واقع‌گرایی را به مثابه مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در نظر گرفتیم که راهبرد کلان سیاست خارجی هر رئیس‌جمهوری لزوماً همه این ویژگی‌ها، و تنها این ویژگی‌ها، را دارا نیست، بلکه بر ایند آن در این مقوله جای می‌گیرد. همان‌گونه که شکل شماره (۱) نشان می‌دهد، واقع‌گرایی مجموعه‌ای از ویژگی‌های زیر است: آناشسی در نظام بین‌الملل (اقتدارگریزی)، بیشینه‌سازی قدرت، تلقی امنیت به‌عنوان مهم‌ترین کالا در عرصه بین‌الملل، سیاست موازنه قدرت، تلقی قدرت نظامی به‌عنوان پایه قدرت ملی، تلقی دولت‌ها به‌عنوان بازیگر اصلی، بی‌اعتمادی بین کنشگران، تلقی قدرت به‌عنوان عامل تعیین‌کننده رفتار بین‌المللی، بقا، نقش کم‌رنگ حقوق بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی در عرصه روابط بین‌الملل.



شکل شماره (۱). عناصر اصلی واقع‌گرایی

راهبرد کلان ترامپ در شکل شماره (۲) نمایش داده شده است که در بردارنده مؤلفه‌های زیر است: ملی‌گرایی افراطی، مخالفت با توافقنامه‌های تجارت آزاد (جنگ تجاری) و اساساً بی‌اعتمادی به همکاری‌ها و نهادهای بین‌المللی، افزایش بودجه نظامی و قدرت نظامی آمریکا، یکجانبه‌گرایی، کاهش تعهدات امنیتی آمریکا، منفعت‌گرایی/ تاجر مسلکی، ابهام راهبردی، ملی‌گرایی اقتصادی،

نوانزوآگرایی، برتری‌طلبی، کاستن از بی‌اعتنایی به ارزش‌های آمریکایی. به این ترتیب و هم‌سو با سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷، شاید بتوان ترامپ را **واقع‌گرای اصول‌مند** به‌شمار آورد.



شکل شماره (۲). عناصر اصلی راهبرد کلان ترامپ

شکل شماره (۳) مؤلفه‌های راهبرد کلان ترامپ را برپایه نظریه شباهت‌های خانوادگی و در چارچوب واقع‌گرایی بازنمایی می‌کند. در مورد راهبرد کلان ترامپ مشاهده می‌شود که از دوگونه یکجانبه‌گرایی-چندجانبه‌گرایی، عنصر یکجانبه‌گرایی و از دورویکردی انزوآگرایی-بین‌الملل‌گرایی، عنصر انزوآگرایی برگزیده شده است. چنین به نظر می‌رسد که هیچ مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های واقع‌گرایی نیست که راهبرد کلان ترامپ به آن باورمند نباشد. البته یک‌سری ویژگی‌ها در راهبرد کلان ترامپ وجود دارد که بیرون از چارچوب واقع‌گرایی است، ولی این مسئله، مشکلی برای الگوی ما ایجاد نمی‌کند، زیرا همان‌گونه که پیشتر گفتیم، راهبرد کلان ترامپ یا هر رئیس‌جمهور واقع‌گرای دیگری لزوماً همه ویژگی‌های واقع‌گرایی و تنها این ویژگی‌ها را در خود ندارد. نکته جالب‌تر این است که به نظر می‌رسد، ترامپ تقریباً همه ویژگی‌های واقع‌گرایی را دارد؛ برای نمونه، بی‌اعتقادی به حقوق و نهادهای بین‌المللی، افزایش بودجه و قدرت نظامی، و نگاه به مقوله امنیت به‌عنوان کالای پربهای قابل فروش که از ویژگی‌های اصلی واقع‌گرایی به‌شمار می‌آیند، در راهبرد کلان ترامپ بسیار پررنگ هستند. براین اساس می‌توان ترامپ را «تجسم^۱» واقع‌گرایی در عرصه سیاست خارجی دانست.

1. embodiment



شکل شماره (۳). عناصر اصلی راهبرد کلان ترامپ بر پایه نظریه شباهت‌های خانوادگی ویتگنشتاین

نتیجه‌گیری

این‌گونه به نظر می‌رسد که نظریه واقع‌گرایی، بیش از نظریه‌های دیگر موجود در ادبیات روابط بین‌الملل، از قابلیت توضیح‌دهندگی در مورد چرایی چرخش در سیاست خارجی آمریکا و متمایل شدن این کشور به سوی آسیا برخوردار است. در طول دهه دوم قرن بیست و یکم، نگاه ویژه‌ای در سطح حاکمیتی ایالات متحده شکل گرفت که نتیجه آن، تسریع‌گرایی به راهبرد محور آسیا-اقیانوسیه بود؛ جایی که در آن اقتصادهای رو به رشدی در حال ظهور بودند و نیز شاهد خیزش چین به عنوان یک قدرت نوین قادر به شکل‌دهی به نظم نوین جهانی هستیم، ضمن اینکه هم‌زمان بر اهمیت جایگاه خاورمیانه و حل مسائل و بحران‌های آن در دستگاه سیاست خارجی آمریکا تأکید می‌شد. همچنین، با توجه به یافته‌های این پژوهش و به‌کارگیری رویکرد جدید میان‌رشته‌ای در تبیین نظریه واقع‌گرایی، می‌توان گفت، راهبرد کلان سیاست خارجی دونالد ترامپ، در ادامه راهبرد اوباما، یعنی همان واقع‌گرایی، ولی همراه با رگه‌هایی از نوانزوگرایی و یکجانبه‌گرایی است. شاید مهم‌ترین تفاوت سیاست خارجی اوباما با ترامپ را باید در این مسئله دید که رویکرد اوباما به مسائل جهانی با واقعیت نظام بین‌الملل همخوانی بیشتری دارد؛ در حالی که به نظر می‌رسد، رویکرد برآمده از سیاست «اول آمریکا»ی ترامپ از چنین سازگاری‌ای برخوردار نباشد. ترامپ ضمن اینکه

مایل است جایگاه ابرقدرتی و هژمونیک آمریکا در نظام بین‌الملل حفظ شود، حاضر به پرداخت هزینه‌های آن و نیز انجام وظایف دولت هژمون، از جمله تأمین امنیت بین‌الملل، نیست. سرانجام می‌توان چنین نتیجه گرفت که ترامپ شاید نمونه متعارفی برای واقع‌گرایی نباشد، اما بر پایه یافته‌های این پژوهش، از قضا راهبرد کلان او، تبلور آموزه‌های واقع‌گرایی است؛ بنابراین، شاید واقع‌گرایان پرشماری از این گزاره و نتیجه‌چندان خوشنود نباشند، اما ترامپ یک واقع‌گرای تمام‌عیار است.



منابع

- Yousefi Rad, Fatemeh (2008). *The analysis of Persian Prepositions within the framework of Cognitive Semantics with special emphasis on spatial prepositions*. PHD Dissertations in Linguistics. Tarbiat Modarres University. 2008.
- Alitabar, Mohammad Bagher & Niakoyi, Amir & Mottaghi, Ebrahim (2018). *Trump and U.S Middle Eastern Strategy with Emphasis on Syrian Crisis: Rupture or Continuity?* *World Politics Quarterly*. Vol. 7, No. 2, 173-201. (In Persian).
- Baldaro, Edoardo, Dian, Matteo (2018). Trump, s Grand Strategy & the post American world order. *Interdisciplinary Political Studies*, Vol 4, No 1. 17-45.
- Blackwill, Robert D. (2019). *Trumps Foreign Policies are better than they seems*. (Council on Foreign Relation Special Report Book 84). April 15, 2019.
- Brands, Hal (2018). *America grand strategy in the age of Trump*. Brookings Institution Press, January 16.
- Dombrowski, Peter, Reich, Simon (2017). Does Donald Trump have a Grand Strategy?. *International Affairs*, 93: 5. 1013–1037
- Drezner, DW. (2016). You know its hard out there for a foreign policy realist. *The Washington Post*. April 13.
- Dueck, Colin (2015). *The Obama Doctrine: American Grand Strategy Today*. Oxford University Press, 2015.
- Karimifard, Hassan (2018). *Trump's Foreign Policy and the Realities of International System*. *Journal of Strategic Studies of Public Policy*, Vol. 8, No. 28, 285-302. (In Persian).
- Kegley, Charles W. & Wittkopf, Evgene R. (2015). *American foreign policy: Pattern & trend*. Translated by Asghar Dastmalchi, The Institute for Political and International Studies of Iran's Ministry of Foreign Affairs. (In Persian).
- Laïdi, Zaki (2012). *Limited Achievements: Obama's Foreign Policy*. Palgrave Macmillan, US, 2012.
- Lakoff, George. (1987). *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*. Chicago: University of Chicago Press.
- McCormick, James M., Mansbach, Richard W (2018). *Foreign Policy issues for America: The trump Years*. Routledge.
- Mohammad Zadeh Ebrahimi, Farzad & Maleki, Mohammad Reza & Vosoghi, Said (2017). U.S. Foreign Policy, From Obama to Trump in the Middle East. *World Politics Quarterly*, Vol. 6, Issue 2 - Serial Number 20 Summer 2017. 123-153. (In Persian).

- Prifti, Bledar (2014). Continuation in US Foreign Policy: An Offensive Realist Perspective. *Graduate Theses and Dissertations*. Retrived from: <https://scholarcommons.usf.edu/etd/5384>.
- Rosato, Sebastian & Schuessler, John (2011). A realist foreign policy for the united states. *Perspectives on Politics*, 9 (04), 803-819. December.
- Rosch, Eleanor. (1975). Cognitive Representations of Semantic Categories. *Journal of Experimental Psychology, General*, 104, 192-233, 1975.
- Sinkonen, Ville (2018). Contextualizing the Trump Doctrine: Realism, Transnationalism and the Civilizational Agenda. *Finnish Institute of International Affairs*. FIIA Briefing Paper/ 10, November.
- Siracusa, Joseph M.; Warren, Aiden (2016). *Presidential Doctrines: U.S. National Security from George Washington to Barack Obama*. Rowman & Litthefield, London & New York.
- Sperling, James & Webber, Mark. (2019). Trump's foreign policy and NATO: Exit and Voice. *Review of International Studies*. 45. 511-526.
- The National Security Strategy of the United States of America, the White House, 2017.
- Waltz, Kenneth (2019). *Realism and International Politics*. Translated by Alireza Rezayi & Mohsen Sagharchi. Tehran: Mokhatab Publications. (In Persian).

